

مقدمه

در عرفان اسلامی از حقیقت انسان به «قلب» تعبیر شده است. از این رو، بر سر سی حقیقت انسان، همان معرفی قلب و تبیین ویژگی‌های قلب، همان شناختن حقیقت انسان است. این ویژگی‌ها در انسان‌های کامل به نحو اکمل ظهور دارد و در سایر انسان‌ها، بسته به فاصله‌ای که از کمال انسانی دارند، خفا می‌یابد و می‌توان گفت: بهره آنها از حقیقت انسانی کمتر می‌شود. به هر حال، در چینه‌ش عرفانی، انسان حقیقی به مرتبه حقیقت انسانی یا تعیین اول بار می‌یابد؛ یعنی انسان کامل یا نوع اخیر عالم هستی، با جنس الأجانس همه حقایق متحد می‌گردد. بنابراین، مطالعه ویژگی‌های انسان‌های کامل در واقع، بیان حقیقت انسان است. هر چند این حقیقت، به کمال خود در برخی افراد ظهور نیابد و یا مرتبه کامل آن در انسان‌های کامل و مراتب نازل‌تر آن در سایر انسان‌ها نمایان شود. نظیر اعتدال تام و برزخیت کامل میان تمام مراتب هستی، که در انسان کامل رخ می‌دهد، ولی برزخیت بین جسم و روح در عموم انسان‌ها ظاهر می‌شود.

برزخیت قلب

مهم‌ترین ویژگی حقیقت قلب، برزخیت آن است. «برزخ» در اصطلاح عرفان، به حقیقتی گفته می‌شود که جامع دو امر متقابل است و خصوصیت هر یک از این دو امر را در خود دارد. از یک سو، به دلیل همین جهت غیر هر کدام است؛ این حقیقت جامع، فاصل، برزخ نامیده می‌شود. در بسیاری از عبارات و متون عرفانی تصریح شده است که اگر بخواهیم میان حقیقت انسان با حقایق دیگر تفاوت اساسی پیدا کنیم، آن عبارت از ظهور برزخیت در مظاهر و حقایق انسانی است، ولی حقایق دیگر چنین نیستند. قونوی می‌گوید:

كل موجود من الموجودات، ما عدا الحق سبحانه، فإنه مشتمل بالذات على جملة من أحكام الوجوب و الإمكان، و لا بد أن يقع بين الطرفين، أعنى جهة الوجوب و جهة الإمكان، ممازجات معنوية و غلبة و مغلووية، بتلك الغلبة و المغلووية يظهر التفاوت بين الموجودات في الشرف و الخساسة و الشقاء و السعادة و الجهل و العلم و البقاء و النفاذ و غير ذلك من صفات النقص و الكمال. فصفات الكمال و القرب من جناب الحق لكل من كانت أحكام الوجوب فيه أقوى و أتم و أغلب، و صفات النقص و البعد و لوازمها حيث تتضاعف فيه وجوه الإمكان و أحكامها و تظهر غلبتها على أحكام الوجوب... و ثم برزخية وسطية اعتدالية جامعة بين الطرفين مشتملة بالذات على کلیات أحكام الوجوب و الإمكان اشتمالاً معتدلاً فعلياً من وجه و انفعالاً من وجه آخر، لا يغاير الطرفين إلا بمعقولة جمعها بينهما و هي الحقيقة الإنسانية الكمالية الإلهية، و إنها كالمرأة للطرفين، فمن تعينت مرتبته بالعناية و الاستحقاق الذاتي و المناسبة الحقيقية في هذه البرزخية المذكورة لم يتميز في طرف الإمكان بل ماهيته نفس برزخية و كونه مرآة للطرفين ... (قونوی، ۱۹۹۵، ص ۱۵۳-۱۵۴).

قونوی در این عبارت، برزخیت را برای انسان‌های کامل بیان کرده و مراد او حاق برزخیت است. ولی

ویژگی‌های حقیقت قلب در عرفان اسلامی

محسن پارسا نژاد / دکتری مدرسی معارف با گرایش اخلاق مؤسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی ☞ mohsen134999@yahoo.com
دریافت: ۱۳۹۲/۱۱/۱۹ - پذیرش: ۱۳۹۳/۳/۱۷

چکیده

«قلب» در عرفان اسلامی دارای ویژگی‌هایی است که فهم و شناخت آنها موجب ارائه تصویر روشنی از ماهیت انسان در ذهن می‌شود. این ویژگی‌ها بخصوص برزخیت بین وجوب و امکان، تناسب قلب با حق تعالی را به دنبال دارد و زمینه‌ساز معرفت به اسماء الهی می‌گردد. در نهایت، انسان را قابل تجلی حق بما هو حق می‌گرداند. برزخیت، قابلیت، کشف و شهود از مهم‌ترین ویژگی‌های قلب در عرفان اسلامی است که این مقاله با رویکرد نظری و تحلیلی به آنها پرداخته است.

کلیدواژه‌ها: برزخیت، قابلیت، تقلب و کشف و شهود.

همان‌طور که فرغانی بیان می‌کند، حقایق همه انسان‌ها در برزخیت تعیین می‌یابد؛ یعنی حقایق انسان‌های کامل، به دلیل اعتدال کامل بین وجوب و امکان، در حاق برزخیت و در نهایت، کمال قرار دارند و حقایق سایر انسان‌ها به میزانی که از این اعتدال و حاق برزخیت فاصله می‌گیرد، از کمال دور می‌شوند، هرچند هنوز در برزخیت عماء تعیین یافته‌اند. «و فی هذه الحضرة العمائیة و فی طرفها المسمی بـ»حضرة الوجوب» و فی طرفها الآخر المسمی بـ«حضرة الإمكان» حقایق کونیة لاتحصی کثرة، فکل ما تنسب إليه الجمعية بینهما و المضاهات لبرزخیتهما و لو بنسبة ما كانت حقیقة انسانیة (فرغانی، ۱۳۸۶، ص ۶۵).

بنابراین، می‌توان سه دسته از حقایق را از هم تفکیک کرد: حقایق وجوبی، حقایق امکانی و حقایق برزخی؛ زیرا در تعیین ثانی با امتزاج جهت وجوب و جهت امکان و احکام آن دو و غلبه و مغلوبیت میان آنها، حقایق و ماهیات از همدیگر متمایز می‌شوند؛ حقایقی که در آنها احکام وجوب نسبت به احکام امکان برتری یافته در عالم کون، به‌صورت ارواح ظاهر می‌شوند، و حقایقی که در آنها احکام امکان بر احکام وجوب غلبه یافته، در عالم کون به‌صورت اجسام حادث می‌شوند. هیچ‌یک از دو قسم یادشده، حقایق انسانی نیستند؛ حقایق انسانی، حقایق برزخی یعنی جامع و فاصل بین آن دو می‌باشند و احدیت جمع بین جسم و روح را دارا هستند.

جندی در توضیح و تبیین برزخیت حقیقت انسانی می‌گوید:

و الکلمات البرزخیة جامعة بین حقائق الوجوب و حقائق الإمكان من وجه، و فاصله بینها أيضاً باعتبار، و مع کونها جامعة و فاصله لیست لها عین زائدة ممتازة عن الطرفين امتیازاً خارجاً مخرجاً عن کونها أحدیة جمعها، فهو الجامع الفاصل بهذا الاعتبار؛ کلمات برزخی از یک جهت بین حقایق وجوبی و حقایق امکانی را جمع کرده و به اعتباری، هم فاصل بین آنها بوده، آنها را از هم جدا کرده است. با اینکه فاصل است برای آن عینی که زائد و ممتاز از طرفین با شد، وجود ندارد، به نحوی که خارج از آن دو با شد و حقیقت برزخی را از احدیت جمع آن دو خارج کند (جندی، ۱۳۸۷، ص ۱۷۴).

درباره برزخیت این نکته قابل توجه است که مستجلب تجلی حق در اولین ظهور، یک تعیین برزخی است؛ یعنی برزخیت میان احد واحد، که همان تعیین اول است و برزخ البرازخ و حقیقت انسانی و یا حقیقت محمدیه نیز نامیده شده است. دومین تجلی حق در تعیین ثانی نیز عمائی است که برزخ بین وجوب و امکان است.

برزخ از این جهت می‌تواند قابل تجلی حق باشد که تعیین ممتاز از اطراف خود ندارد، در عین اینکه حقیقت سومی است. به این مطلب در کلام منقول از قونوی و جندی اشاره شد که هر برزخی فاصل و جامع اطراف است، و در عین حال، جز احدیت جمع آن دو نیست و تعیین ممتاز از طرفین ندارد، این

نکته مهم دیگر در مورد تجلی حق در برزخ، اینکه برزخ هرچند موجب ظهور حق در طرف وجوب و امکان است، ولی اطراف این برزخ، حق متجلی و مطلق از تعینات را به ما هو حق نشان نمی‌دهد، بلکه به اقتضای تعینشان ظاهر می‌سازد. درحالی‌که حق تعالی غیر تعینات است. این عینیت و غیریت در جامع و فاصل بودن برزخ ظهور می‌کند؛ یعنی مظهر حق بما هو حق، یک حقیقت برزخی است که در عین جامع بودن و عینیت غیر اطراف خود است. بنابراین، حقیقت قلبی برزخی علاوه بر اینکه اصل ظهور را ممکن می‌سازد، خود نیز مظهر حق متجلی می‌گردد و به خاطر این است که گفته می‌شود: «لَمْ يَسَعْ عَيْنِي مَائِي وَ لَأَرْضِي وَ وَسِعَ عَيْنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ» (مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۵۵، ص ۴۰). به عبارت دیگر، آسمان و یا ارواح، که مظاهر حقایق علوی هستند و نیز اجسام و حقایق سفلی، نمی‌توانند جایگاه تجلی تام حق باشند؛ زیرا دارای تعیین بوده و تجلی را از صرافت و محوخت خود خارج می‌کنند و آن را به رنگ خود درمی‌آورند. ولی قلب انسانی، چون تعیین خاصی ندارد و در حکم تعینات اطراف خود ظاهر می‌شود، تجلی دریافت شده را از حقیقت خود خارج نمی‌سازد.

و من المظاهر ما ليس له حسب معين و حسیة یوجب انصباغ الظاهر فیه بصیغه، و لا یکسب الحق المتجلی

فيه أثرًا من خصوص وصفه و صفة عينه بحيث يخرج عن طهارته الأصلية و مقتضى حقيقته الكلية كالمظاهر الإنسانية الكمالية البرزخية ليست لها حسيّة تخرج الحق عن مقتضى حقيقته لما يتأنا البرازخ ما لها حقيقة تمتاز بها عن الطرفين (جندی، ۱۳۸۷، ص ۱۵۰).

بر اساس ویژگی برزخیت، حقیقت قلب در نظر عارفان مسلمان، به حسب آثار معرفتی و رفتاری به عنوان میزان حق معرفی شده است. قلب در ابتدای تکوین منغم در نفس بوده، حق را نشان نمی‌دهد، ولی با غلبه بر نفس و عبور از منازل و مقامات نفس، به تدریج قلب از انحراف خارج شده به اعتدال می‌رسد. با غلبه بر نفس است که اولین مرتبه از اعتدال با ظهور مرتبه قلب، پس از مرتبه نفس ظاهر می‌شود. میزان و ترازوی حق بودن قلب، به این معناست که تنها صاحب قلب می‌تواند حق و باطل و خیر و شر را به درستی از هم تشخیص دهد و در صراط مستقیم حرکت کند.

باباطاهر به میزان حق بودن قلب اشاره کرده می‌گوید: «القلب میزان الحق». و عین القضاة همدانی در شرح و تفسیر سخن وی می‌گوید:

همان‌طور که ترازو دارای دو کفه و زبانه‌ای بین آن دو است، هر گاه زبانه ترازو نسبت به دو طرف مساوی باشد، حق و باطل مالی روشن می‌شود؛ همین‌طور قلب نیز دارای دو طرف روح و نفس است و هرگاه نسبت تساوی بین روح و نفس باشد، حکم می‌شود که انسان پای در صراط مستقیم و آیین پایدار گذاشته است (همدانی، ۱۴۱۸، ص ۸۰).

با ظهور قلب و آثار ویژگی‌های آن از جمله برزخیت، که با اعتدال یعنی با قرار گرفتن میان وحدت و کثرت و روح و نفس حاصل می‌شود، ملاک تشخیص حق و باطل و خیر و شر در وجود انسان شکل می‌گیرد. این قلب فعلیت یافته هر آنچه از بالا دریافت می‌کند، همان را به مرتبه ما دون خود صادر و افاضه می‌کند. منشأ صدور تمام افعال اختیاری انسان، نفس انسان است. منشأ افعال مختلف و کثیر خود باید تفصیل و کثرت داشته باشد. نفس یک کفه از ترازو در انسان و کفه دیگر آن روح است که مظهر احکام وحدانی و وجوبی است. برابر بودن کفه نفس با کفه دیگر آن یعنی روح، سرانجام امر دلالت می‌کند که انسان صاحب‌دل، از جهت شناختی، رفتاری و انجام افعال اختیاری در صراط مستقیم و دین پایدار قرار دارد. قلب در مراتب قوس صعود، در هر مرتبه از مراتب که وارد می‌شود، واجد مرتبه‌ای کاملتر از اعتدال می‌شود، تا اینکه به اعتدال تام و کامل حقیقی برسد که برزخیت میان احدیت و واحدیت و تعیین اول است.

قابلیت قلب

از ویژگی‌های مهم قلب، قابلیت خاص آن است. «لکن القلب إذا لم یکن ممأله حیثیة معینة أو صفة

مخصوصة مفیدة أو الغالب علیه حکم أو کیفیة علی التعیین، بل کان هیولانی القبول» (جندی، ۱۳۸۷، ص ۴۷۶). حقیقت قلب قبول است و به تعبیر جندی، قلب هیولانی القبول است؛ یعنی قلب در قبول و پذیرش مطلق است. و به دلیل اطلاق قبول و محدود نبودن قابلیت آن، می‌تواند پذیرای امانت الهی باشد؛ «إِنَّا أَلَمْنَا» و هی قبول هذا التجلی بکلیت علی السدّ ماوات»، و هی ما علا «و الأَرْضِ»، و هی کنایة عمأ سفلی «و العِجَالِ»، ای ما بینهما، «فَأَبَّيْنَ أَنْ يَحْمَلْنَهَا»، لعوز کمال القابلیة لکمال الظهور تماما و انتفاء کمال الاستعداد و عدم تمام المضاهاة لحقیقة تلك البرزخیة «و أشفقن منها»، ای خفن من قبولها، لتقیدهن بأحكام الأسماء «و حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ»، لکمال القابلیة و تمام المضاهاة لحقیقة تلك البرزخیة» (فرغانی، ۱۳۷۹، ص ۱۶۷).

لازم به یادآوری است که هرچند حقیقت قلب قبول است، اما به لحاظ اینکه تکوین آن در آخرین مرتبه ظهور، یعنی پایان مرتبه قوس نزول است، احکام عالم طبیعت بر آن غالب می‌شود و قابلیت مطلق آن، تنها در قوس صعود و با سلوک و رسیدن به بالاترین مرتبه کمال، یعنی تعیین اول حاصل می‌شود.

سیر و سلوک انسان در باطن خود به معنی حرکت در مراتب وجود یا ظهور است. انسان در سلوک خود، برای ورود به هر مرتبه از مراتب وجود و پذیرش آن، نیازمند قابلیت در مرتبه قبل است. همان‌طور که نزول مراتب تجلی حق نیز بر اساس تناسب میان فاعل و قابل رخ می‌دهد؛ قابلی که با فاعل تناسب ندارد، نمی‌تواند تجلیات را از آن دریافت کند. غایت تکامل انسان، رسیدن به تعیین و تجلی اول و دریافت تجلیات حق به جمع احدی با وجه قلبی است. در بسیاری از متون عرفان اسلامی، به ویژگی قبول قلب تصریح شده است. با تأمل و دقت در بحث قلب در مراتب سلوک، به دست می‌آید که قابلیت قلب از ویژگی‌های آن بوده، هر جا سخن از قلب به میان آمده، بلافاصله سخن از قابلیت آن است. برای نمونه، آنجا که سخن از قلب جزئی مختص به نفس به میان آمده، به دنبال آن، قابلیت آن نسبت به تجلی فعلی به میان می‌آید. «الظاهر أثره علی جمیع الكائنات فی مرآة تلك الصورة المنظورة له فی شاهد بها و فیها الحسن الشامل» (فرغانی، ۱۳۸۶، ص ۱۹۵). در بحث از قلب حقیقی، قابلیت آن با واژگان «مرآة» و «مجلی» بیان شده است: «و صار هذا القلب الوجدانی الجامع التقی النقی عن أحكام الانحرافات مرآة و مجلی للتجلی الوجدانی الصفاتی المتعین من حضرة من حضرات الإسم الظاهر» (همان، ص ۲۰۰). «مرآة» و «مجلی» هر دو دلالت بر پذیرش و ظرفیت قبول تجلی و جلوه حق می‌کنند.

برخی عرفا در بیان قلب سوم و مباحث مربوط به آن، بر همین ویژگی یعنی قابلیت دریافت تجلیات حق تأکید کرده‌اند: «ولد قلب قابل للتجلی الوجدانی الباطنی المشتمل علی الشئون و کثرتها النسبیه»

(همان، ص ۲۰۶). سالک با حصول قلب چهارم، قابلیت تجلی ذاتی پیدا می‌کند. «فیطلع من مشرق هذا القلب الكامل الشامل الجمعیة شمس التجلی الذاتی» (همان، ص ۲۰۸)، قلب پنجم، که اختصاص به حضرت ختمی مرتبت دارد، عین برزخیت اولی بوده، قابل، مظهر و مجلای تجلی اول است: «و یتجلی فیہ عین التجلی الأول الذی له اُحدیة الجمعیة» (همان، ص ۲۱۰). تعبیر «یتجلی فیہ» و استعمال حرف «فی» در مورد قلب، دال بر ظرفیت و قابلیت آن است. بدین سان می‌توان گفت: مهم‌ترین ویژگی و قوام قلب در عرفان اسلامی، به قابلیت آن است. تنها قلب است که با تقلب و دگرگونی دائمی خود، ظرفیت و قابلیت تجلیات پی در پی را دارد؛ قلب با هر تجلی جمعیت و فعلیت جدید یافته، در عین واجد بودن جمعیت و کمال، قابلیت دیگر برای تجلی دیگر پیدا می‌کند. پس قلب دائماً در حال دگرگون شدن و تبدیل شدن به قابلیت جدید است. قلب با قبول تجلیات پی‌درپی و تقلب و دگرگونی دائمی، قابلیت‌های مترتب برهم را محقق می‌سازد.

در برخی متون عرفانی، قلب انسان به آینه تشبیه شده است. کار آینه این است که شیء مقابل خود را به همان صورت نشان دهد. آینه هرچه روشن، براق و پاک باشد، تصویر را روشن‌تر و بهتر نشان می‌دهد. اگر گرد و غبار روی آینه را بپوشاند، قابلیت حکایت آن، ضعیف شده، اشیایی را که در مقابل آن قرار گرفته، به درستی نشان نمی‌دهد. تشبیه قلب به آینه در لسان برخی عارفان، حاکی از ویژگی قابلیت قلب در نظر ایشان است. قابلیت قلب به معنی حاکی بودن و نشان دادن است. قلب همانند آینه آنچه را که در آن ظاهر می‌شود، نشان می‌دهد. میزان و اندازه نشان دادن و حکایت قلب، بستگی به مرتبه وجودی آن دارد و مراتب سلوک متفاوت است. قلب در ابتدای سلوک، که هنوز راهی نیپموده، تنها عالم حس و عالم ماده را نشان می‌دهد. اما زمانی که قلب سالک کوی حق شود و بخشی از راه را بی‌ماید، قلب جزئی مختص به نفس متولد می‌شود، و پهنه حکایت آن گسترده‌تر می‌گردد، و علاوه بر عالم ملک، عالم مثال و صورت‌های مثالی را نیز نشان می‌دهد. قلب با پیمودن راه سلوک و تولد مجدد در مراتب بالاتر، صحنه وسیع‌تری را نمایش می‌دهد تا آنجا که قابلیت پیدا می‌کند تا همه عوالم حقی و خلقی را جمع کرده و همه را به صورت جمعی حکایت کند. به عبارت دیگر، قلب به حسب ظرفیت خود، مظهر اسماء الهی شده و در مراتب پائین، اسماء جزئی مختص به عالم ماده را نشان می‌دهد. درحالی‌که با افزونی ظرفیت و قابلیت، اسماء کلی‌تر را نشان می‌دهد، تا آنجا که مظهر تمام‌نمای حق شده، تمام اسماء حق در آن جلوه کرده، مظهر اسم اعظم حق می‌شود.

قلب، به معنی قابلیت جمع مراتب، هرچند در ابتدای تکوین، در پشت حجاب نفس و احکام جوهر

مادی قرار گرفته و انسان در اعمال و رفتار خود همانند حیوانات عمل می‌کند، اما همین قلب مستور، حامل سرّ وجودی است که بر اساس آن واجد قابلیت تجلی احدی جمعی ذات حق است. هیچ‌یک از موجودات، از جمله حیوانات دیگر چنین قابلیتی را ندارند. برتری انسان نسبت به سایر موجودات نیز به همین قابلیت است. انسان با به فعلیت رساندن این قابلیت می‌تواند انسان بالفعل و خلیفه حق روی زمین باشد. با نفخ روح در انسان و جمع شدن جسم و روح، مولودی متولد می‌شود که واجد قابلیت مطلق است. هیچ موجودی قابلیت جمع مراتب را ندارد؛ بدین معنا که هیچ‌یک از موجودات به جز انسان نمی‌توانند جمع مراتب کنند، و تمایز انسان با سایر موجودات در قلب و حقیقت قلبی مختص به انسان است.

قابلیت قلب انسان محدودیتی ندارد. به تعبیر جنیدی، قلب انسان جامع تمام قابلیت‌هاست، که از آن به «احدیت جمع جمیع قابلیتات» تعبیر کرده است:

پس حقیقت دل نه روح تهاست، و نه نفس تنها، و نه آن مضغه صنوبری است که عرفاً دل می‌خوانند، بلکه احدیت جمع جمیع قابلیتات، و خصوصیات روحانی و جسمانی و الهی و ذاتی است. فافهم هذا السرّ ان کان لک قلب أو الق السمع یرزقک الله الإیمان ثم الإحسان والشهود و أنت شهید (جنیدی، ۱۳۶۲، ص ۱۲۸).

ظهور و تجلی حق هرچند واحد است، اما با اسمای حق در مراتب الهی و کونی تنزل کرده و در هر مرتبه از مراتب، جلوه‌ای ممتاز یافته است. قلب انسان با سلوک خود در مراتب تجلی و ظهور، جمع مراتب می‌کند و با جمع مراتب و توسعه وجودی، به تدریج کامل و کامل‌تر می‌شود و قابلیت آن افزایش یافته، می‌تواند مظهر تام حق باشد.

تقلب قلب

تقلب و دگرگونی دائمی قلب، یکی دیگر از ویژگی‌های قلب است که می‌توان در تکمیل بحث ویژگی قابلیت بیان کرد. حرکت قلب زمینه ساز تکامل و تحقق یافتن کمال جلاء و استجلاء است که با دستیابی به آن، هدف نهایی خلقت انسان از دیدگاه عرفان اسلامی حاصل می‌شود. حقیقت قلب، با همین ویژگی است که آن به آن قابلیت‌های مترتب پی‌درپی می‌یابد، تا مظهر و آینه تمام‌نمای تجلی و ظهور حق باشد. باباطاهر، در بیان ویژگی‌های قلب به تقلب آن اشاره کرده، می‌گوید: «سمی القلب قلباً لتقلبه و فی کل تقلب له علم» (همدانی، ۱۴۱۸، ص ۸۰)؛ قلب از جهت تقلب و دگرگونی است که قلب نامیده شده است. در هر تقلبی برای قلب علمی حاصل می‌شود.

قابل آن نیز بی‌نهایت قابلیت داشته باشد؛ بدین معنا که به‌طور مداوم و بی‌نهایت قابلیت‌های پی در پی پیدا کند و دائماً متقلب در قابلیت باشد، تا بتواند آن بی‌نهایت را در حرکت بی‌نهایت خود و تقلب در قابلیت‌های پی در پی شهود نماید. در اینجا، این سؤال مطرح می‌شود که بر اساس وحدت شخصی وجود تقلب حق به چه معنی بوده، مراد از همراهی قلب با تقلب حق چیست؟

در پاسخ می‌توان گفت: هیچ تغییری به ذات مطلق و وجود واحد حق راه ندارد، بلکه تقلب حق تنها در ظهور و اسمای نامتناهی حق ممکن است: «هر تعینی که برای حق به تصور درمی‌آید، اسمی برای اوست، پس اسمای حق نزد محقق جز تعینات حق نیستند» (قونوی، ۱۳۶۲، ص ۵۶)، بنابراین، تقلب حق در ظهور بوده و ظهور حق نیز با اسمای حق محقق می‌شود. حق بر اساس حرکت حبی با اسماء خود تجلی کرده، خود را در مظاهر اسمایی نشان می‌دهد و می‌بیند. هر مظهري در اندازه خود، حاکی وجود حق است و به همان اندازه حق را می‌شناسد. قلب انسان قابلیت دارد که تمام اسماء حق را نشان دهد. حق تعالی با هر اسمی تجلی و ظهور کند، انسان کامل با تقلب قلب خود مظهر و صورت آن اسم شده، حق را با آن اسم می‌شناسد. قلب انسان کامل، جامع جمیع قابلیت است، قابلیت دارد تا مظهر و مجلای هر تجلی و ظهور حق باشد. برای تحقق کمال اسمائی، تفصیل و کثرت لازم است. اسماء در ظهور خود بر هم مترتب بوده، در ظهور تقدم و تأخر دارند و اسماء مترتب بر هم بر اساس قابلیت مترتب ظاهر می‌شوند. تجلی هر اسمی، به تقلب حق موسوم است و قابلیت قلب برای این تجلی، «تقلب قلب» نامیده می‌شود.

بر اساس اصل تجدد امثال و خلق جدید، در عرفان اسلامی، تجلی و ظهور حق با حرکت حبی حق استمرار داشته، آن به آن نو و تازه می‌شود. تجلی آن قبلی با تجلی آن بعدی باهم متفاوت است. قلب و حقیقت قلبی انسان نیز مظهر ظهور و آینه تجلی آن به آن حق است، و در هر آن، قوه آن بعد را پیدا کرده و قابل تجلی بعدی می‌گردد. پس، باید گفت: قلب و حقیقت قلبی انسان کامل نیز در هر آن مظهر ظهور و تجلی دیگری است. بدین‌سان، روشن می‌شود که قلب همواره در تقلب و دگرگونی است.

آنچه در مورد تقلب قلب گفته شد، ناظر به قلب انسان کامل بود. قلب انسان کامل، به دلیل رها بودن از تعینات، این قابلیت را دارد که که حق را با هر شأنی که ظاهر بشود، بشناسد. اما ویژگی تقلب نمی‌تواند محدود و منحصر به قلب انسان کامل باشد، بلکه بر اساس سیر تکاملی انسان، می‌توان گفت: سیر صعودی انسان و رها شدن انسان از مراتب با تقلب قلب انجام می‌شود. اگر ما به وجهی بتوانیم

عین القضاة همدانی در شرح کلمات باباطاهر، تقلب قلب را مهم‌ترین عامل شناخت حق دانسته، بر این باور است که تقلب قلب به این معناست که تنها قلب است که با حق همراهی کرده، و او را در هر صورت و مظهري که ظهور کند، می‌شناسد؛ زیرا حق تعالی در هر حالی به نوع خاصی از تجلیات جلوه و ظهور می‌کند. این قلب عارف کامل است که با تطوّر حق همراهی کرده، او را در هر اسمی که ظهور و تجلی کند، می‌شناسد: «أقول: سمی القلب قلباً لتقلبه مع الحق عزّو جل يتجلّى فی کل حال بنوع من التجلیات و القلب العارف بالله سبحانه يعرف لكل تجلّ ما یلائم موقعه، فهو أبداً يتقلب مع الحق و مراداته» (همدانی، ۱۴۱۸، ص ۸۰).

محقق کاشانی نیز به این حقیقت تصریح کرده، می‌گوید:

يتقلّب فی تقالیب صور العالمین و حقائقها، فمن تقلبه فی الأشکال علم تقلب الحق فی الصور و لهذا لا یكون محل المعرفة الإلهیة فی الوجود إلا القلب، لأن ما عدها من الروح و غیره له مقام معلوم» (کاشانی، ۱۳۷۰، ص ۱۷۳)؛ قلب انسانی است که در صورت تمام عوالم (عوالم حقی و خلقی) و حقایق آنها متحول می‌شود، و به خاطر تقلب و دگرگونی قلب در اشکال و صور است که حق را در هر جلوه و تجلی می‌شناسد. از این رو، غیر از قلب و حقیقت قلبی انسان محلی برای معرفت کامل الهی در عرصه وجود نیست؛ زیرا حقایق دیگر مثل روح و غیر آن دارای مقام معلوم و خاص هستند.

با بیان فوق روشن می‌شود که تنها راه شناخت کامل حق با تمام اسماء، صفات و اعتبارات نامتناهی آن، شناخت قلبی است؛ یعنی شناختی که به‌طور مداوم و آن به آن، با سیر بی‌نهایت نسبت به حق تعالی رخ می‌دهد. ارواح و ملائکه و سایر موجودات، خدا را تنها در مقام و اندازه خود می‌شناسند، و نمی‌توانند حق تعالی را در صورت‌های دیگر بشناسند. به عبارت دیگر، همه موجودات غیر از انسان نمی‌توانند حق را با تمام اسماء بشناسند. این قابلیت در انسان به دلیل قلب و حقیقت قلبی و ویژگی قابلیت و تقلب آن است. انسان با تقلب قلبی خود حق را در عالم ملک و در عالم مثال، در عالم ملکوت و جبروت و نیز با تمام اسمایی که در آنها ظهور کرده می‌شناسد. بالاتر از آن، حتی می‌تواند به صقع ربوبی راه یافته و حق را در تعین و جویی و حقایق بشناسد.

جندی می‌گوید: «حقیقت دل انسان کامل و هو قلبه يتقلّب مع الحق و فیه و به و له دائماً و لهذا یتسع حتی یسع الحق» (جندی، ۱۳۶۲، ص ۱۲۸). حقیقت قلبی انسان همواره با حق، در حق، به حق و برای حق در حال تحول و دگرگونی است؛ یعنی تحول و تقلب قلب با حق، در حق، به حق و برای حق است. و با همین ویژگی تقلب است که توسعه می‌یابد؛ آنچنان توسعه‌ای که می‌تواند حق را در خود جای دهد. چون وجود حق تعالی مطلق و نامتناهی است و در تعین نمی‌گنجد، لازم است، ظرف

تقلب قلب را با حرکت جوهری در حکمت متعالیه منطبق کنیم، همان‌طور که در حکمت متعالیه تکامل انسان بر اساس حرکت جوهری تبیین می‌شود، در عرفان اسلامی نیز می‌توان تکامل انسان را بر اساس ویژگی تقلب قلب تبیین کرد. تقلب قلب است که استکمال او را فراهم می‌کند.

وجه دیگری از تقلب قلب را می‌توان این‌گونه بیان کرد: حق دارای اسماء متقابل است، نظیر جلال و جمال، ظاهر و باطن، اول و آخر محیی و ممیت و صفات متقابل دیگر. صورت و مظهر حق تعالی حقیقتی است که جامع همه این اسماء باشد. تقلب قلب موجب می‌شود انسان هم اسم محیی و هم ممیت و هم ظاهر و هم باطن... را مظهریت نماید. پس این اسماء متقابل در تقلب قلب ظاهر می‌شوند.

آنچه حائز اهمیت است، اینکه تقلب و قابلیت قلب از برزخی بودن قلب حاصل می‌شود؛ قلب چون حقیقتی برزخی و دو وجهی است و جهت امکان و وجود را جمع نموده است، در میان حقایق اطراف خود تقلب می‌نماید و قابلیت و جامعیت خود را برای ظهور حق ایجاد می‌کند.

فإنَّ الإنسانَ أوَّلُ بالحقیقة، و الآیة فی البدایة، آخر فی الغایة و النهایة، ظاهر بالصورة، باطن بالسِّر و السورة، جامع بین الأولیة و الآخرة، و الباطنیة و الظاهریة. و جمعیته لكونه برزخاً جامعاً بین بحری الوجوب و الإمكان و الحقیة و الخلیقة (جندی، ۱۳۸۷، ص ۱۴۶).

کشف و شهود

ویژگی دیگر قلب و حقیقت قلبی انسان، کشف و شهود است. کشف حقیقت و پی بردن به واقعیت اصیل تنها با مرتبط شدن با حق ممکن می‌شود؛ زیرا حقیقت همه حقایق با حقانیت حق تعالی گره خورده است و تا هنگامی که انسان چهره حقانی نیافته است، از حاق و حقیقت چیزی آگاه نمی‌گردد. به اندازه و مرتبه‌ای که انسان به حق نزدیک می‌گردد حقیقت برای او آشکار می‌گردد. انسان با سلوک از بند طبیعت رها می‌شود و با اعتدال و جمعیت حاصل شده حواس باطنی و قلبی او به کار می‌افتد و به شکار حقایق می‌پردازد. بنابراین، کشف و شهود حقیقت با قلب حاصل می‌شود؛ یعنی حقیقتی که مرتبط با حق تعالی است. حالت کشف و شهود، زمانی به انسان دست می‌دهد که حجاب از چهره قلب زدوده شود؛ یعنی حکم احدیت جمعی و اعتدال آن آشکار شود. در این صورت، حقایق و معارف الهی از سرچشمه جان او می‌جوشد و ظاهر می‌گردد. کشف و شهود قلبی انسان در هر مرتبه از مراتب هستی، متناسب با آن مرتبه حاصل می‌شود. کشف و شهود فقط با قلب و حقیقت قلبی حاصل می‌شود، اما نحوه کشف و شهود

آن، وابسته به مرتبه‌ای است که قلب در آن حضور دارد. اگر حقیقت قلب در مرتبه حس و نفس باشد، شهود و کشف او نیز متناسب با همان مرتبه است، خود و موجودات دیگر را در همان مرتبه می‌یابد و به آنها ادراک حسی پیدا می‌کند. به عبارت دیگر، در این سطح فقط محسوسات را می‌یابد.

واژه «کشف» در اصطلاح برای شهود و ادراک حسی به کار نمی‌رود، ولی واژه «شهود» در زبان اهل علم به شهود حسی نیز اطلاق می‌شود. «کشف» بیشتر به آن دسته از علوم و معارفی اطلاق می‌شود که در دسترس نبوده، به نوعی پشت حجاب قرار دارد. از این‌رو، قیصری در مقدمه خود، کشف را به رفع حجاب تفسیر کرده است: «إنَّ الكشف لغةً رفع الحجاب. يقال: كشفت المرأة وجهها؛ أي: رفعت نقابها» (قیصری، ۱۳۷۵، ص ۱۰۸). کشف در اصطلاح عرفان، متناسب با معنای لغوی آن، اطلاع و آگاهی یافتن از چیزی که پشت حجاب است. آنچه پشت حجاب قرار گرفته، از چشم ظاهری انسان مخفی است، معانی غیبی و امور حقیقی و بخش اعظمی از حقایق عالم است. «و اصطلاحاً هو الاطلاع علی ما وراء الحجاب من المعانی الغیبیة و الأمور الحقیقیة وجوداً أو شهوداً و هو معنوی و صوری» (همان). قیصری کشف را به دو نوع حق‌الیقین و عین‌الیقین تقسیم کرده است. وی با تعبیر «وجوداً أو شهوداً»، بین این دو قسم تفاوت گذاشته است. منظور او از کلمه «وجوداً» این است که انسان با متعلق علم اتحاد و جودی پیدا کند و صفات معلوم از ذات عالم هویدا شود. به چنین علمی، «حق‌الیقین» گفته می‌شود. جامی در *اشعة اللمعات* می‌گوید: بدانکه چون کسی چشم ببوشاند، علم وی به وجود آتش به دلالت حرارت بر وی علم‌الیقین است، و چون چشم بگشاید و آتش را معاینه ببیند، عین‌الیقین است؛ و چون در آتش افتد و ناچیز شود و صفات آتش از وی ظاهر شود، چون احراق و اشراق، حق‌الیقین است (جامی، ۱۳۸۳، ص ۱۳۷).

کشف به دو قسم صوری و معنوی تقسیم می‌شود: کشف صوری، اختصاص به عالم مثال دارد. انسان علاوه بر دیدن، شنیدن، بوییدن، لمس کردن و چشیدن ظاهری، در باطن و قلب نیز واجد حواس باطنی بوده است که کشف و شهود صوری با آنها حاصل می‌شود: «و اعنی بالصوری ما یحصل فی عالم المثال من طریق الحواس الخمس» (قیصری، ۱۳۷۵، ص ۱۰۸). با اختصاص کشف و شهود صوری به عالم مثال، کشف و شهود معنوی نیز به عوالم بالاتر از عالم مثال، اعم از عالم عقل و صقع ربوبی اختصاص می‌یابد. البته روشن است که، هر یک از عالم مثال، عالم عقل و تعین ثانی و الوهیت، خود دارای دو مرتبه اجمال و تفصیل هستند. روشن است که کشف و شهودی که برای عارف در مرتبه

نتیجه‌گیری

آنچه در کشف و شهود در مرتبه و مقام انسانی حائز اهمیت است، این است که حق و حقیقت، بما هو حق، برای انسان آشکار گردد و انسان بودن انسان به همین معرفت حق است. معرفت حق، بما هو حق برای انسان حاصل نمی‌شود، مگر اینکه وجه قلبی خود را آشکار کند و به ظهور اعتدال و برزخیت صعود نماید؛ یعنی وقتی انسان می‌تواند حق‌بین و حق‌شناس باشد و معرفت واقعی حاصل کند که جامعیت و اعتدال بین مراتب بروز نماید تا حق را بدون خصوصیات، که تعینات به او می‌بخشد بیابد. پس، حقیقت کشف و شهود از خصوصیات و کارکردهای حقیقت قلب است و قلب ظهور یافته به اعتدال و جمعیت است که به کشف و شهود نائل می‌شود. هرچه این اعتدال و جمعیت کامل‌تر شود، دریافت‌های انسان نیز عمیق‌تر شفاف‌تر و اصلی‌تر می‌گردد و به منع علم حق نزدیک‌تر می‌شود. امکان کشف و شهود و اطلاع از امور باطنی و عالم شدن به حقایق امور در عوالم بالا، بخصوص در مرتبه حق، همه از ویژگی اصلی قلب است که به واسطه برزخیت این علوم فراهم می‌آید.

تفصیل حاصل می‌شود، متفاوت از کشفی است که در مرتبه اجمال آنها رخ می‌دهد. به عنوان نمونه، مرتبه تفصیل عالم عقل لوح محفوظ و مرتبه اجمال آن قلم اعلی است. کشف و شهودی که با وصول به مرتبه لوح محفوظ برای عارف حاصل می‌شود، به حسب مرتبه، پائین‌تر از کشف و شهودی است که در مرتبه قلم اعلی برای عارف حاصل می‌شود. کشف و شهود در تمام مراتب آن، اختصاص به قلب و حقیقت قلبی انسان داشته، دستیابی به کشف و شهود در هر مرتبه از مراتب هستی برای انسان، تنها با قلب و حقیقت قلبی امکان‌پذیر است؛ زیرا حقیقت انسان همان قلب است و قلب انسان است که تجلیات وجودی حق را دریافت می‌کند: «منع هذه الأنواع من المكاشفات هو قلب الإنسان بذاته (قیصری، ۱۳۷۵، ص ۱۰۹)». کشف و شهود معنوی، به معنی ظهور معانی غیبی و حقایق عینی مثل ارواح و نفوس، داری مراتبی است که در اینجا به اختصار به آنها اشاره می‌کنیم.

اولین مرتبه از کشف معنوی، ظهور معانی و حقایق در قوه تفکر انسان است که بدون استعمال و ترکیب قیاسات حاصل می‌شود. این مرتبه «حدس» نامیده می‌شود. مرتبه دوم، ظهور معانی و حقایق در قوه عاقله است. قوه عاقله به کارگیرنده قوه تفکر بوده، در جسم حلول نکرده، از قوای روحانی به شمار می‌رود. عقل چون از قوای روحی است، «نور قدسی» نامیده می‌شود. حدس در حقیقت از لوازم انوار عقل است. قوه تفکر به خاطر جسمانی بودن حجاب نور کاشف از معانی غیبی است.

مرتبه بعدی کشف معنوی، که برای مرتبه قلبی رخ می‌دهد، دارای دو مرتبه است: اگر آنچه برای قلب ظاهر می‌شود، معنایی از معانی غیبی باشد؛ بدین معنا که معانی غیبی و حقایق عینی تنزل کرده و رقیقه و جلوه‌ای از آنها برای قلب ظاهر شده باشد. این مرتبه از ظهور معانی غیبی و حقایق عینی برای قلب، «الهام» نامیده می‌شود. اگر روحی از ارواح یا عینی از اعیان ثابت، متعلق شهود قلبی باشد، چنین کشفی «مشاهده قلبی» نامیده می‌شود. مرتبه بعدی کشف معنوی، مربوط به مرتبه روح است که به آن «شهود روحی» گفته می‌شود. روح اگر از اقطاب و انسان‌های کامل باشد، با ذات خود معانی غیبی را بدون واسطه و مستقیم از خدای علیم دریافت می‌کند. روح به اندازه استعداد خود، معانی غیبی را اخذ کرده به مراتب ما دون خود اضافه می‌کند. کشف معنوی، منحصر به مرتبه روحی نشده، بلکه بالاتر از مرتبه روحی مرتبه سرّ و مرتبه خفا و در نظر برخی عارفان، مرتبه‌ای بالاتر از خفا وجود دارد که «اخفی» نامیده می‌شود. اگر عارفی به مرتبه سرّ و خفی نائل شود، و سرّ و خفی مقام و ملکه وی شود، علم او متصل به علم حق شده و بالاترین درجه کشف معنوی برای او حاصل می‌شود (قیصری، ۱۳۷۵، ص ۱۱۱).

منابع

- جامی، عبدالرحمن، ۱۳۸۳، *اشعة اللمعات*، تحقیق هادی رستگاری، قم، بوستان کتاب.
- جندی، مؤید الدین، ۱۳۶۲، *نصحة الروح و تحفة الفتوح*، تصحیح و تعلیق نجیب مایل هروی، تهران، مولی.
- جندی، مؤید الدین، ۱۳۸۷، *شرح فصوص الحکم*، تصحیح سیدجلال الدین آشتیانی، چ سوم، قم، بوستان کتاب.
- فرغانی، سعیدالدین سعید، ۱۳۷۹ش، مشارق الدراری (شرح تائیه ابن فارض)، تصحیح استاد سید جلال الدین آشتیانی، چ دوم، قم، دفتر تبلیغات اسلامی.
- فرغانی، سعیدالدین سعید، ۱۳۸۶، *منتهی المدارک و منتهی لبّ کل کامل و عارف و سالک*، تحقیق وسام الخطاوی، قم، مطبوعات دینی.
- قونوی، صدرالدین محمد بن إسحاق، ۱۳۶۲ش، *رسالة النصوص*، تصحیح سید جلال الدین آشتیانی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- قونوی، صدرالدین محمد بن اسحاق، ۱۹۹۵م، *المراسلات بین صدرالدین القونوی و نصیر الدین الطوسی*، بیروت، الشركة المتحدة للتوزيع.
- قیصری، داوودبن محمود، ۱۳۷۵ش، *شرح فصوص الحکم*، تصحیح سیدجلال الدین آشتیانی، تهران.
- کاشانی، عبد الرزاق، ۱۳۷۰ش، *شرح فصوص الحکم*، چ چهارم، قم، بیدار.
- مجلسی، محمدباقر، ۱۴۰۳ق، *بحار الأنوار*، چ دوم، بیروت، دار إحياء التراث العرب.
- نائیجی، محمد حسین، ۱۳۸۸، *ترجمه و شرح مصباح الانس*، قم، آیت اشراق.
- همدانی، عین القضاة، ۱۴۱۸ق، *شرح کلمات باباطاهر*، تحقیق محمدحسن علی السعدی، بیروت، مؤسسه صناعة و النشر.